

این هدیه ناچیز را

با استاد سخن و فاضل بزرگوار

آقای بدیع الزمان فروزان فر

تقدیم مینمایم

حس مشحون

چاپخانه موسوی شیراز

صفحه	سطر	غاط	صحیح
۳	۱۰	اجماع	اجتماع
۴	۱۸	افریقه	افریقہ
۴	۱۹	فاطمین	فاطمیین
۶	۱۷	متوفی	متوفی
۱۰	۱۳	و ارفانیشان	عرفانیشان
۱۵	۱۰	متعدد	متعدد داشته
۲۱	۷	لا است	لاست
۲۲	۲	مقصودش	مقصودش
۲۲	۱۰	مستأخرین	متأخرین
۲۵	۱۵	ا. ا. الله	ا. ا. الله
۲۶	۱	فرعاید	اینکلمه زیاد است
۳۶	۱	معنی است	معنیست
۳۷	۹	زان	رین
۳۸	۵	هر بدی	هر چه بدی
۳۹	۹	خانقد	خانقاه
۳۶	۴	شته	دشت

شیخ جهود شبستری

ادل و مندا صوف (۱) - صوف ریشه در هند داشته و در صوف و فروع مذهب اهالی آن وارد بوده است . اساس مذهب بودا (۲) مبتنی بر تصوف مننی است زیرا بودا نوید است

(۱) صوفی را بعضی از اصحاب صنه دانسته اند چه صفه به معنی ایواست و اصحاب صفه مؤمنینی بودند که در ایوان نشسته تعلیمات از حضرت امیر اع می گرفتند و این جماعت بی بضاعت بوده مسلمین را به صکاک میکردند . بعضی هم نام متصوفه را بمناسبت شمنه بوشی آنها دانسته اند چه صوف بمعنی بشم است . ابوریحان رزی در کتاب تحقیق ما لهدند صوفی را از صوف صکه بمعنی حکمت ست دسته -

۲ - در هند که از مذهب قدیمی هندوستان است مؤسس آن لاکیا که بعد مشرب بودا که بمعنی روشن فکر و عالم ست شده بود بود . در قرن هفتم قبل از میلاد نگاشته اند . سروان گمن بودا بد عقیده بیشوای خود معتقد اند که عالم پیوسته در تغیر است و حیات در مگر پیوسته جوی یکدیگر را میگیرند .

و حیات حقیقی را در تخریب شهوت و غضب و خودداری از خوردن و آشامیدن و در حثیت در تخریب زندگی میداند -
اما افکار صوفیانه در ایران هم وجود داشته و تصوف ابتدا با زهد و تظاهرات دینیاتی ظهور کرده و متصوفان در اوائل زاهد و خشک بودند چنانکه رابعه تدویبه هفت سال برای رفتن بمکه می غایبند و ابراهیم آدهم چهارده سال در راه مکه نماز منخواند ولی خردن خوش تصوف زنت دیگر گرفت بنوریکه شبی در کوچه های بغداد آتش بدست میدوید و میگفت میروم کعبه را آتش

بشر نیز بمتابعت عالم در تحویل سیر میکند و احراز مراتب مختلفه وجود بسته باعمال خیر و زهد است و انسان وجود حقیقی پیدا نمیکند مگر آنکه عمود شهوات مانند عشق و علاقه و حب و بغض در او مصدر و زائل شود و هر گاه کسی با اعمال زهد و تقوی ریسته باشد در دیگر صورت فرشتگان آسمان جلوه گر خواهد شد و اگر پی از جسد خیر و زهد بیرون سپاده باشد بصورت شیاطین و جانوران در خواهد آمد و انسان زمینی از تغییر و تحول خواهد رست که به نیر دانا یعنی بودا راه یابد و با خیرات و اعمال نیک و صبر بدین مقام میتوان نائل شد. عقاید دینی بودا در دو مجموعه بنام کنجور (۱۰۸ مجلد) و رنجور (۲۴۰ مجلد) مضبوط است و اندرز های اخلاقی او در دو رساله به عنوان

مردم و آزاد کردن فرد و صلح و صفا با اجتماع بود و سعادت را رسیدن بکمالات نفس می دانستند و معتقد بودند که کمال بشر از همین مبدأ مادی پیدا میشود و به عکس بودائیا و عیسویها که بکشتن شهوت و غضب (قوه جذب و دفع) قائل بودند آنها بکمال اینها معتقداند و میگفتند کشتن ایندو در حقیقت کشتن بشر است -

افریقا ع رغم بتی عباس ریخت و اولین خلیفه فاطمی ابو عبدالله ماتمب بمهدیست که در ۲۹۶ هجری خسروج ع کرد و در نسبش اختلاف است بعضی او را اولاد میمون قداح ایرانی می شمارند ولی ابن خلدون و ابن اثیر او را از اولاد فاطمه دانسته و میگویند اگر ابو عبدالله شعی اعتقاد بسینادت او نداشت او را یعیسویت نمی گماشت بهر حال مترمر کز فاطمین و محلی برای خروج سیاست ایرانیها بر ضد حکومت عرب بود و ایرانیها پیش خلفای فاطمی میرفتند و از آنها دستور میگرفتند و آنها نیز دعائی ایرانی با-ران روانه میکردند و از آنجمله بودند ناصر خسرو علوی - حکیم و شاعر معروف و حسن صباح و غیره . یکی از دعاة آنها نصرین احمد سامانی ممدوح رودکی را اسمعیلی کرد (از رودکی شنیدم استاد شاعران * اندر جهان یکس نگرد جز فاطمی) از این زمان نام اسمعیله و طریقه فاطمین در ایران زیاد و

مقصود صوفیه از وحدت وجود عشق بعموم و خدا پرستیدن
بیش آنها مترادف با همه پرستیدن بود و شخصیتی را می
پرستیدند که در همه بود چون خدا را ساری در کل موجودات

متداول گردید و یکی از دعوات معروف آنها ابو یعقوب است که
که در کتابش بنام کشف المحجوب عفايد اسمعیله را تقریر کرده و
ابن ندیم در کتابش از او نام برده و اگر کتاب از خود او
باشد میتوان گفت که قدیمترین آثار نثر فارسی است « باید
دانست که اسمعیل فرزند امام ششم در سنه ۱۴۳ هجری پیش از
پدر در مدینه وفات کرد ولی عده بر آن شدند که اسمعیل تا
پنجسال بعد از فوت پدر زنده بوده و چون اولاد او در اثر
فشارهای مذهبی و سیاسی بجای وطن مجبور شدند از هر نقطه
مبایغینی بیلاذ اسلام فرستادند و مردم را بمذهب اسمعیله دعوت
کردند و مشهورترین این مبلغین میمون ملسب بقداح است که بعدها
عبدالله پسرش رئیس فرقه قرامطه شد و از محمدبن الحسین ملقب
بزیدان که از بزرگان ایران بود برای پیشرفت کار خود یاری
جست . دائرة المعارف اسلامی طبع قاهره « دعوت اسمعیله از قداح
تا حسن مستوفی ۵۱۸ بدعوت قدیم و چون حسن صباح سبک دعوت
را تغییر داد دعوت او بدعوت جدید معروفست - اساس خلافت
فاطمین مصر را صلاح الدین ایوبی در ۵۵۶ یا بروایتی در ۵۶۵

میدانستند و خلاصه منظور متصوفه تربیت بشر و راهنمایی بود و با یزید بسطامی و ابوسعبد ابوالخیر دارای این نوع عقیده بودند (۱) و نهایت این نوع تصوف در مولوی و حافظ دیده میشود چنانکه گفتیم دو رشته تصوف از قدیم معمول بود یکی آنکه در میان متفکرین ایرانی متداول بود که آنرا تصوف ایران یا تصوف مثبت مینامیم. دیگری که طرفدارش عامه بودند چیزی جز

بر چید و بر مصر مستولی شد. آخرین خلیفه اسمعیلی ایران رکن الدین خورشاد است که در سلخ شوال ۶۵۴ از قلعه الموت بزیور آمده تسلیم هلاکوخان مغول گردید و اساس حکومت آنها نیز بر چیده شد.

۱ - ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر از مردم مهنه و از بزرگان متصوفه است که ابوعلی سینا فیلسوف شهیر اسلامی بیدار او رفت و سخن بسیار میان آندو زد و بدل شد و سر انجام دوسب گردیدند. ابوسعید چنانکه در متن گفته شد در تصرف دارای رویه نیک و روش ملائم و متناسب با زندگانی بود و هیچگاه در تربیت مردم را بترك علاقه از مادیات و انقطاع دعوت نکرده و اعتدال را از دست نداده است تولد او را در ۳۵۷ و تاریخ وفات او را ۴۴۰ نوشته اند و رباعیات عارفانه او قدیمترین رباعیات صوفیانه بشمار است. از رباعیات اوست :

زهد خشك نبود و این دومی اساسش بر ترك ماده و افنای جنبه
مادی و منفی بود که بفلسفه بودا نزدیک است و زهاد طرفدار
این نوع بودند -

راه تو بهر قدم که پیوند خوش است

وصل تو بهر سبب که جویند خوش است

روی تو بهر دیده که بینند نکوست

نام تو بهر زبان که گویند خوش است

گرچه محمد بن منور مؤلف کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ
ابوسعید در صفحه ۲۱ از قول یکی از دوستان او مینویسد که شیخ ما پیوسته
از خلق میگریختی و در مواضع تنها بعبادت و ریاضت و مجاهدت مشغول
بودی و نیز در صفحه ۲۲ مینویسد که پیوسته جاروی بدست
گرفند و مساجد میروفت و بیشتر شبها در میان آند رخت شدی
که بر در مسجد بود و خوبستن را بر شاخی از آندرخت افکندی
و بذکر مشغول بودی و در سرماهای سخت بآب سرد غسل کردی
و نیز مینویسد که شبی ابوسعید بریاط رفت و در مسجدخانه شد
که در آن ریاط بود و در گوشه آن مسجد چاهی بود بر سر آن چاه
شد و رسن بر بای خود بست و آن چوب که رسن بروی بسته بود
بر سر چاه فراز نهاد و خوبستن را در آن چاه بیاوبخت سر زیر
و قرار گرفت و قرآن ابتدا کرد و من گوش میداشتم سحرگاه را
قرآن ختم کرده بود چون قرآن را بآخر رسانید خوبستن را از

از قرن هفتم بعد در اثر ضربتی که از حمله مغول بر روح و فکر ایرانیان وارد آمد ضعف فکری در ایرانیان شروع شد و عقاید محیی‌الدین عربی (۱) را که مبتنی بر افنای ماده و

چاه بر کشید - نگفته نماند که تربیت متصوفه مراحل طی داشته و اول قدمی که سالک در تربیت بروش تصوف بر میداشت توبه کردن و گذشتن از سر شهوات جسمانی و تشنصات و تعینات و نسلیم برضای حقتعالی بود و پس از توبه سالک شروع بر ریاضت و مجاهدت میکرد و مقصودش از اینکار برداختن درون از هوای نفسانی و صیقلی کردن دل از زنگ شهوات و تمهید ساختن خویش برای درک حقایق و مطالب روحانی بود و پس از رسیدن باین مقام بامر شیخ از ریاضت دست میکشیدند و غالباً ریاضت‌های شدید مخصوص تازه کاران بود تا دارای استعداد روحانی و روحیات عالی شوند . برای آشنائی بیشتری بر ریاضات نفسانی و زهد و تقوای مشابه دوره تیموری رجوع شود بیاب هشتم کتاب صفوة الصفا که ذکر سیرت شیخ صفی‌الدین اردبیلی است بروایت خلف و خلیفه او شیخ صدرالدین موسی (طبع بمبئی) -

۱ - محیی‌الدین علی معروف بابن عربی اصلاً از اعراب بنی طی و نشو و نمایش در مصر و فلسطین شده و در شام میزیسته و شهرتش محدود بعالم ممالک اسلامی است محیی‌الدین (متوفی ۶۳۸) در اوائل قرن هفتم (اوائل دوره مغول) کتب متعددی در

ریاضات نفسانی و بعدم تدبیر نزدیک بود پذیرفتند و بسیاری از اصول خرافی که از قرن هفتم بیعد شدت پیدا کرد و در قرن هشتم و نهم بلائی شد و دکائی در مقابل زهاد ظاهر پرست بود بر اثر انتشار کتب و افکار محیی الدین عربی بود و همین عقیده بافناى ماده و افکار صوفیانه خشک بود که ذوق زندگانی را فاسد کرد و بزنگانی و فنون و صنایع ظریفه ما خدمات فوق العاده زد در صورتیکه متصوفه حقیقی خود طرفدار هر نوع زیبایی و جمال بودند و میتوان گفت علت اختلال بسیاری از امور مادی و معنوی ما فساد ذوق مادی بود که از تصوف خشک و تأثیر او هام مذهبی نتیجه شد و مانع ترقی امور مادی و معنوی ما از صدر اسلام بیعد گردید.

در عهد مغول و تیمور گذشته از مولوی و حافظ که میوه های شجره تصوف مثبت بودند اکثر متصوفه افکار و عرفانشان بر اصول عقاید محیی الدین متکی بوده و یکی از بزرگان آنها

تصوف و تا حدی متکی بر رویه اثباتی و حاوی اصطلاحات عرفانی برشته تحریر کشید و مهمترین کتب او فصوص الحکم و فتوحات مکیه هستند. محیی الدین در این کتب باظهار اصول عقاید صوفیه از راه استدلال و کشف و شهود پرداخت و در بسیاری از عقاید

در قرن هفتم شیخ محمود شبستری

شیخ سعدالدین محمود بن عبدالکریم بن یحیی شبستری تبریزی در عهد کجخاتو در سنوات بین ۶۹۰ و ۶۹۴ در شبستر تبریز متولد شده و در عهد الجایتو (سلطان محمدخدا بنده) و ابوسعید خان از فضلاء و علمای معروف آن دیار و مرجع ارباب تصوف بوده است. رضا قلیخان هدایت در مجمع الفصحی می‌نویسد «شبستری از مشاهیر فضلا و مشایخ زمان خود بوده و در عهد الجایتو و ابوسعید خان مرجع خواص و عوام و شهر تبریزش مقام بوده»

آن‌ها مانند وحدت وجود و غیره بحث پرداخت و تصوف را که پیش از این با قبل و قال و بحث و استدلال سرو کاری نداشت با دلائل عقلی توأم کرد و این مقدمه برای جنبه علمی و روش استدلال گرفتن تصوف در دوره های بعد گردید و مطالب کتب او در افکار و اشعار صوفیانه بعد با نفوذ و تأثیر بسیار کرده است زیرا کتب او جزو کتب درسی عرفانی در آمده همانند درسی که مثنوی مولوی که نمونه عالیترین درجه تصوف ایران است از کتب درسی عرفانی بود و گلشن راز نیز از همین نوع کتب بشمار است در صورتیکه قبل از حمله مغول کتبی که در عرفان و تصوف نوشته میشد جنبه استدلالی نداشت زیرا عرفا با این نوع علوم مخالفت داشتند و بقول مولوی پای استدلالیان را چوبین و

شبستری بسیاری از ممالک اسلامی مانند شام و مصر و آندلس و حجاز را دیده و با مشایخ آن ممالک - حجت داشته است و بنا بر گفته محمد بن یحیی بن علی گیلانی لاهیجی نور بخشی در مقدمه شرح گلشن راز دست از ادب بشیخ امین الدین برزوی داده و او را پیروی و مرشدی خود اختیار کرده است - چون اشتهار وی بگفته تذکره نویسان در زمان خدا بنده (۷۰۴ - ۷۱۶) زده با این قید بعید بنظر میآید که عارفی در سن ۲۶ سالگی آن هم در زمانیکه مشایخ و بزرگان متصوفه بوده اند اشتهار داشته باشد و ملاقات با مشایخ کند و چون تاریخ وفات او را در ۷۱۸ یا ۷۱۹ یا ۷۲۰ نوشته اند این مدت برای شهرت وی کم است پس باید تاریخ ولادت او پیش از آن سنه یعنی ۶۸۷ باشد تا شهرت وی در عهد سلطان محمد خدا بنده صحیح باشد و چنان که در لوح قبر او نوشته اند او در سنه ۷۲۰ در سن ۳۳ سالگی وفات یافته است پس باید تاریخ تولد او را ۶۸۷ و تاریخ وفات او را ۷۲۰ بدانیم آثار او - شبستری صاحب منظومه ایست بنام گلشن راز و آن

سخت بی تمکین میدانستند و آن را علم قال میگفتند حافظ فرماید
« از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت »

« یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم »

جوابهای منظومی است که شیخ شبستری به ۱۵ با بقولی به ۱۷ سؤال منظومیکه در سال ۷۱۷ امیر حسینی هروی (۱) از او کرده است داده است و یکی از مشهور ترین منظومه های عرفانیست و فضلا و عرفای بعد مکرر آن را شرح و تفسیر کرده اند (۲) و کامل ترین شرحیکه بر آن نوشته شده مفاتیح الانبیا شیخ محمد لاهیجی نوربخشی است که مرقدش در شیراز معروف بوده و اسیری تخلص می کرده است و تاریخ نگارش شرح را در مقدمه کتاب خود ۸۷۷ مینگارد شبستری غیر از منظومه گلشن راز بنظم و نثر تألیفات دیگر نیز

و توجه آنها بحال بود و ترك علم قال از گفته های آن ها بخوبی آشکار است -

۱ - امیر حسینی هروی متوفی ۷۱۷ از سادات جلیل القدر مرید بوده که امارت را ترك گفته و به ریاضت روی آورده و دست ازادت بشیخ زکریای مولتانی داده است . صاحب چند رساله و مثنوی است بنام تزهت القلوب و صراط المستقیم و طرب المجالس و زاد انمسافرین و حیات الرموز و مراد او زکریای مولتانی خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی متوفی ۶۳۲ بوده است که شیخ مصلح الدین سعدی در کتاب خود او را شیخ دانا و مرشد خود خوانده است -

۲ - سر و حیکه بر گلشن راز نوشته شده از مظفر الدین علی

دارد که مشهورترین آن ها رساله حق الیقین و مرآت المحققین و شاهد نامه و ساعات نامه است .

گلشن راز - بنا بگفته شبستری در ماه شوال ۷۱۷ هجری رسولی از جانب خراسان نامه از طرف سید حسینی یا امیر سید حسین مرید و خلیفه شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی آورد و آن نامه مشتمل بود بر مشکلی چند از مشکلهای ارباب اشارت (که اولیا باشند) که چون هر يك بمنزل مقصود رسیده اند از شهود خود بتوعی تعبیر نموده اند و بنا بگفته شبستری مشکلی چند از عباراتست نه معنی چه معانی مختلف نمیگردد و اختلاف در الفاظ است . موقعیکه بزرگان شهر تبریز در مجلسی حاضر بودند حکایت رسول و نامه در میان آمد و همه اکابر و بزرگان متوجه شبستری شدند تا حل آنمشکلات را بنمایند و بنا بگفته شبستری مرد کار دیده که صد بار اینمعنی از ما شنیده بود مرا گفت که جوابی گویم و لاهیجی گوید گویا آن کار دیده که امر بجواب فرموده شیخ امین الدین تبریزی باشد که پیر و مرشد شبستریست اما چون خود شبستری گوید آن مرد کار دیده

شیرازی و مولانا ادریس بن حسام الدین بدیعی و شیخ بابا نعمة الله بن محمود نخجوانی است و چنانکه در متن اشاره شد کاملترین شرحیکه بر آن نوشته شده از شیخ محمد نور بخشی لاهیجی کیلانی است -

صد بار اینمعنی از ما شنیده بود شاید کسیکه امر بجواب سؤالها کرده شیخ امین الدین تبریزی باشد. چنانکه گوید:

- * (یکی کو بود مرد هزار دیده) *
- * (ز ما صد بار اینمعنی شنیده) *
- * (مرا گفت جوابی گوی در دم) *
- * (که آن جا نفع گیرند اهل عالم) *

و نیز فرماید

- * (بدو گفتم چه حاجت کابن مائل) *
- * (نوشتم بارها اندر رسائل) *
- * (یکی گفتا ولی بر واق دستول) *
- * (ز تو منظوم می داریم مأمول) *
- * (بیک لحظه میان جمع بسیار) *
- * (بگفتم این سخن بی فکر و تکرار) *
- * (کنون از لطف و احسانی که دارند) *
- * (ز ما این خورده گیری در گذارند) *
- * (همه دانند کابن کس در همه عمر) *
- * (نکردم هیچ قصد گفتن شعر) *

و از این اشعار چنین بر می آید که شبستری رسائل متعددی

بعلاوه سؤالها منظوم و جواب را نیز با نظم بدون تأمل و تکرار
در ساعتی چند فی المجلس داده است

فرمایید

* (بعون و فضل توفیق خداوند) *

* (بگفتم جمله را در ساعتی چند) *

و این برای اولین دفعه است که شبستری بگفتن شعر مبادرت میورزد
شبستری از این جهت شعر معتقد نبوده که میگفته تنگنای
ظروف الفاظ از تعبیر معانی که بطریق مکاشفه و شهود بدست
می آیند قاصر است چنان که

فرمایید

* (عروض و قافیه معنی نسجد) *

* (که هر ظرفی در او معنی نگنجد) *

* (معانی هرگز اندر حرف ناید) *

* (که بحر قلنزم اندر ظرف ناید) *

* (چو ما از حرف خود در تنگائیم) *

* (چرا چیز دیگر بر وی فزائیم) *

! (سپس از عطار تعریف کرده گوید)

* (مرا از شاعری خود عار ناید) *

* (که در صد قرن چون عطار ناید) * (۱)

* (اگر چه رین بمط صد عالم اسرار) *

* (بود يك شمه از دكان عطار) *

کمی بعد از فرستادن جواب نامه همان مرد کار دیده از او خواسته است که چیزی بر این معانی بیفزاید و شیخ شبستری راه اطاعت رفته است چنانکه

فرماید

* (علی الجملة جواب نامه در دم) *

* (نگفتم يك يك به بش و نه کم) *

✽ (رسول آن نامه را بستد بانغز از) ✽

✽ (وزان راهی که آمد باز شد باز) ✽

✽ (دگر باره عزیز کار فرمای) ✽

✽ (مرا گفتا بر آن چیزی بیفزای) ✽

۱ - شیخ فریدالدین ملقب بعطار نیشابوریست و چون طبیب و دوا فروش بوده بعطار معروف شد. اشعارش بواسطه حسن تأثیر پیش بزرگان تصوف بتازیه سلوک معروف شده و خود از بزرگان

﴿ همان معنی که گفتی در بیان آر ﴾

﴿ ز عین علم بر عین عیان آر ﴾

خلاصه بمقتضای آما السائل فلا تنهر رد سؤال نکرده و بر
سؤالها اشعاری افزوده است

فرماید

﴿ ولی بر وفق قول قائل دین ﴾

﴿ نکردم رد سؤال سائل دین ﴾

و نام منظومه را گلشن راز نهاده

فرماید

﴿ دل از حضرت چو ناه نامه در خواست ﴾

﴿ جواب آمد بدن کان گلشن ماست ﴾

﴿ چو حضرت کرد نام نامه گلشن ﴾

﴿ شود زو جمله دالها چشم روشن ﴾

تصوف است ص ۶ در ۶۲۷ هجری بیچنگ مغول اسیر و مقتول
گردید. مشهورترین منظومه های او منطق الطیر و اسرار نامه است
دیگر تذکره الاولیاء که مشتمل است بر شرح حال و کلمات بسیاری
از مشایخ صوفیه که دارای عباراتی ساده و نثری روان است -

مضمون سؤالیهای امیر حسینی بقرار ذیل است

- ۱ - تفکر چیست ۲ - تفصیل فکر و این که صد است
- فکر صحیح است ۳ - خود شناسی و سیر در خود کردن
- (حقیقت انانیت) ۴ در تحقیق کیفیت مسافران و راه رو ۵ -
- که بر سر وحدت واقف شده است ۶ - در تحقیق سعی ۷ -
- در تحقیق ارباب کمال و لسان حال انا الحق بکدام نقطه است ۸ - در
- احوال مخلوق و چرا مخلوق را واصل می گویند و سیر و سلوک
- او چگونه حاصل میشود ۹ - وصال ممکن و واجب بهم چیست
- ۱۰ - نطق ساحل چه در بانیست ۱۱ - چه جزو است که از
- کل فروست ۱۲ - راجع است بحادث و قدیم ۱۳ - تحقیق
- معانیست بصور محوسه که ارباب کشف و اشاره فرموده اند ۱۴ -
- معنی شراب و شمع و شاهد و خراباتی شدن چیست ۱۵ - مقصود
- از بُت و زُنار چیست -

و منظومه را بنام خود که محمود بوده ختم کرده است :

فرماید

﴿ بنام خویش کردم ختم پایان ﴾

﴿ الهی عاقبت محمود گردان ﴾

رساله حق الیقین - رساله حق الیقین فی معرفت رب العالمین

مشمول بر هشت بابست که در معرفت و مقام علم و مراتب خدا و بیان مبدأ و وجوب وحدت خدا و ممکن الوجود و کثرت و تعیین حرکت و تجدد تعینات و در حکمت تکلیف جبر و قدر و بیان سلوک و حشر و معاد و حقیقت بقا و فناست -

رساله مراتب المحققین - رساله ایست مختصر مشتمل بر

هفت باب در بیان معرفت نفس و علم خدا شناسی و دانستن بقای حقتعالی بواسطه دانستن صنایع و بدایع و عجائب و غرائب قدرت او در آفاق و انفس - این دو رساله فارسی است و در مجموعه درج است بنام العوارف که گذشته از رسالات شیخ شبستری حاوی چند رساله و چند ترجمه بند عرفانست (۱) که در ۱۲۸۳ (چاپ سنگی بطبع رسید است)

عقاید شبستری - چنان که در مقدمه گفته شد شبستری

پیروی از طریقه محیی الدین می کرده و هستی کامل را در فنا و نیستی می داند زیرا می فرماید هر چیزی بحدش شناخته میشود

۱ - آن چند رساله عبارتند از: رساله نورالوحده خواجه حوراء

مغربی: و کتزالرموز میرحسینی. و اصول دین و جامع الاسرار نورعلیشاه: و اسرارالقلوب و کتزالاسرار. و ترجیع بندها. از عراقی شاه نعمه الله. خواجه حوراء. شیخ بهائی. هانف و ناصر خسرو است

پس در نیستی هستی شناخته میشود . در گلشن راز

تفسیر آیات

﴿ عدم آئینه هستی است مطلق ﴾

﴿ کنز او پیداست عکس تابش حق ﴾

﴿ عدم چون گشت هستی را مقابل ﴾

﴿ در او عکسی شد اندر حال حاصل ﴾

و مانند محی الدین وجود الحق « ۲ » را مخصوص ذات خدا

۲ - محی الدین بدو وجود قائل بوده بکی وجود الحق که

آن را مخصوص ذات خدا می داند و در اصطلاح این همان وجود

بشرط لا است . دیگر وجود المطلق که آن را فیض مشترک و

وجه الله می گوید و آن را ساری در کل موجودات میدانند و

مأخذ جمع اشیاست . در صورتیکه عرفای قبل خدا را فیض

متبسط و ساری در کل موجودات می دانستند و بوجود مخصوص

دیگری تقیده نداشتند . فلاسفه متکام هم که بدو مشرب ذوق التامه

هستند مانند میر سید شریف که او را مقرر این عقیده نیز گفته اند

اعتقاد دارند که وجود الحقیقت واحد است که بر ماهیات عارض

نمیشود بلکه نسبت به این وجود سببی با ماهیت که مبدأ اشتقاق است

دارد بقا بر این اضلاع وجود بر آنها نه برای این است که عارض

بر آنهاست بلکه نسبتی با آنها دارد مثلاً حداد آهن عارض در

داند . فرماید

- * (هر آنکس را که اندر دل شکی نیست) *
 - * (یقین داند که هستی جز یکی نیست) *
 - * (کدامین نطفه را نطق است انا الحق) *
 - * (چه گرئی هرزه کو بودان مزبوق) *
- و متعززش حسین بن منصور حلاج « ۱ » است و می فرماید همان

وجودش نیست بلکه آهنگر کن است که نسبتی با عملش دارد و
نسبتی است بین حدید و حداد پس وجود لفظ مشترکی است .
شبستری گوید - (منزله ذاتش از چند و چه چون) (تعالی
شانه عما یقولون) یعنی ذات حق منزله از ماهیت و کمیت و کیفیت
است و او را با هیچ شئی نسبتی نیست . و بطور کلی
اکثر مناخرین (از قرن هفتم بعد) در منطق و فلسفه و تدوین
جنبه لفظی را گرفته اند و این سوء تشخیص و انتخاب دلیل م
قوت فکر است و قسمت هائی را تعقیب کرده اند که بعدم تدبیر
نزدیک و از فوق زیدگانی دور است . و انسان در موقع ناس به
تفعل و تطیر و باین قبیل امور متمسک می شود و این دلیل بر
عجز قوای انسانیست -

۱ - حسین بن منصور حلاج از مردم بیضای شیراز بوده و می
گویند چون تمام مسائل را حلاجی کرده است او را حلاج المعانی

طوری که در هم بزینق روشن می شود و مانند نمره می گردد او نیز بزینق نور الهی روشن شده و انا الحق گفت

فرماید

(انا الحق کشف اسرار است مطلق)

(بجز حق کیست تا گوید انا الحق)(۲)

و الاسرار گفته اند . تنها کتابی که از منصور حلاج باقیمانده طواسین (جمع طاسین) است . حلاج ابتدا مردم را بمهدی غائبی که خود را نایب او میدانست دعوت میکرد بعد بخودش دعوت کرد و چون ادعای او ظاهر شد مردم گفتند که ادعای الوهیت میکنند و بمقتدر خلیفه عباسی خبر دادند و علمای دین بدسبب حکم قتلش را در ۳۹۰ هجری صادر کرده پس از بردن دست و پا و زبان او را در بغداد بدار آویختند . منظور از ادعای منصور قیام بر علیه خلیفه عباسی و بیرون بردن ایرانیان از زیر بار نفوذ و تسلط خلفای عرب بوده است .

۲ - اشخاصی که تحت تعلیم و تربیت متصوفه قرار میگرفتند اول توبه میکردند و سپس بریاضات نفسانی برای تصفیه درون مشغول میشدند که این مراحل را سلوک گویند و سالک در ضمن سلوک سیر و سفرهائی مبرکده است که در کتاب طرائق الحقائق تالیف

و نیز معتقد است که حقیقت در هر مظهري ناطق میشود

رحمة علی بن معصوم علی نعمة الهی شیرازی در صفحات ۷۶ و ۷۷ جزء اول طبع طهران بطور تفصیل بیان شده و ما بمختصری از آن اشاره میکنیم: اول سیر از خلق بسوی حق است که به تباه کردن قوای نفسانی و تخریب قوای جسمانی میپرداختند تا از دست شیطان نفس رهائی یابند و صاحب طرائق مینویسد " اعلم ان مقصود و هو السیر من الخلق الی الحق محتاجا الی خراب البدن و اضمحلال القوى النفسانية الخ - دوم سفر از حق و خلق بسوی حق و بعد از حق بسوی حق که بکشتن تمام قوای نفسانی میپرداختند تا آئیند ضمیر صافی گردد و صاحب خانه را بارای ورود بدان باشد و سالك ماسوی الله را فراموش میکند و همه چیز و همه را از یاد میبرد و از ایتروست که کلماتی چون انا الحق و لیس فی جیبی بسوی الله میگوید " و از اینجاست که شبستری انا الحق را کشف اسرار مطلق دانسته و میگوید چرا از نیکبختی چون منبر روا نباشد " چون این سفر تمام شد سیر بحق در حق شروع می نمود که آن را سیر فی الله گویند و در این سفر است که سالك در ذات حق محو و فانی و قطره از دریای الهی میشود و بعد سیر از حق در خلق شروع میشود که آخرین مقامات سالکین و نهایت سیر سائرین است و در این سفر است که بقا در فنا و

فرماید

- ﴿ در ادر وادی ایمن (۱) که ناگاه ﴾
﴿ درختی گویدت ایّی انالله ﴾
﴿ روا باشد انالحق از درختی ﴾
﴿ چرا نبود روا از نیک بختی ﴾
-

در آن جمال وحدت در مظاهر کثرات مشهود میشود و سالک حفظ میکند و میبیند وحدت را در عین لحاظ کثرت و حفظ مراتب و حدود است در عین شهود و جمال الحق و دیگر انانیت باقی نمیماند مگر برای ذات خداوند و نمی بیند سالک فعل و صفت و قوتی مگر برای خدا و همه چیز را از او می بیند و از اینجاست قوله تعالی فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم . و از شهود و تحقیق می گوید لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله و هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیئی محیط و لا مؤنر فی الوجود الا الله از اینروست که بزرگان مشایخ معتقد بجزر هستند و مانند شبستری اختیار را عین اضطرار می دانند -

۱ - وادی ایمن ضریقه تصفیه دل است و اقتباس از این آیه فرموده . و تودی للصلوة من شاطی الواد الایمن فی بقعة المبارکة من شجرة ان یا موسی ایّی انالله . شبستری فرماید که در طریق تصفیه

فرماید

شبستری دلیل عقل را ناقص می‌شمارد و در گلبشن و از طریق حکما را انتقاد میکند زیرا عرفا می‌گویند در استدلال ادراک حقایق مشکل است و باید از معلومی بمعلوم دیگر عبور نماید تا معلومات مناسبه مطلقه خود را بیابد بساین جهت راهی دور و دراز است و این روش خالی از شک و شبه نخواهد بود پس باید آن را رها کرد

(هر آنکس را که اینزد راه نمود)

(ز استعمال منطلق (۱) هیچ نگشود)

(حکیم فلسفی (۲) چون هست حیران)

(نمی بیند ز اشیا غیر امکات)

درا و زنگار دل را از غبار اغیار پاک کن تا بحکم اتحساد مظهر و ظاهر از حقیقت خود بسمع دل ندای انی انالله بشنوی -

۱ - منظور از استعمال منطلق تنظیم فکر است بجهت حفظ

از خطا در افکار -

۲ - فلسفه عبارتست از پیروی از اصول معین . تصوف بر عکس

آنست یعنی اصول شخصی دخالت دارد . فلاسفه در تربیت معتقد اند که

باید شخص اصول معینی را تعقیب کند در صورتیکه متصرفه عقیده

دارند که پس از راهنمایی و هدایت باید پیروان را آزاد گذاشت تا

خود بقوه استعداد بقیه راه را طی کنند مانند پدر و مادریکه ابتدا

- * (ز امکان می کند اثبات واجب) *
- * (از آن حیران شده در ذات واجب) *
- * (زهی نادان که او خورشید تابان) *
- * (بنور شمع جوید در بیابان) *
- * (کسی کو عقل دور اندیش دارد) *
- * (بسی سرگشتگی در پیش دارد) *
- * (ز دور اندیشی عقل فضولی) *
- * (یکی شد فلسفی دیگر حلولی) *
- * (در چشم فلسفی چون بود احوال) *
- * (ز وحدت دیدن حق شد معطل) *
- * (تناسخ « ۱ » زان سبب کفر است و باطل) *
- * (که آن از تنگ چشمی گشته حاصل) *

دست طفل را گرفته راه میبرند و همینکه بر اه اقتاد آزادش میگذارند

۱ - تناسخ عبارت از انتقال روح است از بدن عنصری بعنصر دیگر خواه اعلی باشد خواه ادنی مانند کتابیکه از صفحه انقضاء بصفحه دیگر نمایند این جماعت بر آن رفته اند که روح انسانی قائم بنفس خود نیست و زوال و عدم بر او طاری نمیگردد پس لاابد است که وقتی مظهر جسمانی عنصری که قیام روح بآن مظهر بوده متلاشی و خراب شود بی انقضاء بعنصر دیگری پیوندد و ظاهر شود و معتقد اند که

- * (چو اگمه (۱) بی نصیب از هر کمال است) *
 - * (کسی کاو را بطریق اعتزال است) *
 - * (کلامی (۲) ککو ندارد ذوق توحید) *
 - * (بتاریکی در است از غیم تقلید) *
 - * (رمد دارد دو چشم اهل ظاهر (۳)) *
 - * (که از ظاهر نه بیند جز مظاهر) *
- باین ترتیب منطقیون و فلاسفه و بعد اهل ظاهر و معتزله و متکلمین را انتقاد می کنند -

ابدان مظاهر ارواح و منحصر در اجسام مادیه اند و بیروان مذهب تناسخ نفوس را قدیم و محدود دانسته و می گویند نفوس مکرره اند که بابدان متعدده متعلق میشوند -

۱ - کور مادر زاد

۲ - کلام عبارت از معرفت عقاید است باده عقليه مؤید بنقل و متکلمین طایفه هستند که منسوب بعلم کلامند و اینجماعت راه معرفت الهی را با یای استدلال رفته و دلائل نقلی را بتقلید فرا گرفته و بحقیقت آن اطلاع حاصل نکرده اند . مولوی فرماید علم تقلیدی وبال جانب ماست * عاریست و ما نشسته کان ماست و بواسطه ابر تقلید در تاریکی شبهات مانده اند .

۳ - بعقیده صوفیه اهل ظاهر از سرحد علوم ظاهره تجاوز نکرده

شبستری جبری محض و میگوید کسی را که از خود وجودی نیست بذات خویش نیک و بد نباشد فرماید
کسی کورا وجود از خود نباشد * بذات خویش نیک و بد نباشد
و اختیار را عین اضطرار می داند
* (هر آنکس را که مذهب غیر جبر است) *

* (بی فرمود کاو مانند گبر است) * (۱)

و در رساله حق الیقین گوید : ما اصآبکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللّٰهِ
وَ مَا اصآبکَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ (۲) قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ .

و از ظاهر ممکنات همین مظاهر را می بینند و بعلوم باطنیه نرسیده
و از لذت شهود محرومند و دیده بصیرت ایشان مرمد است و
ادراک اسرار نمیتوانند نمود و نمیدانند که اوست که بصورت همه
جلوه گری مینماید (رخ نمود است پس ذرّه) * (کش نه در آن
ذره نشانی دیده ام)

۱ - اشاره بحديث القدريّة مجوس هذه الامه

۲ - کلام معتزله است که می گویند نیکی از حسق است و
بدی از نفس . اینطایفه منسوب باسلام اند . رئیس این طریقه
واصل بن عطا شاگرد حسن بصری بود و چون این سخن را سکه
مرفکبان کبیره نه مؤمن اند نه کافر بیان میکرد و حسن استادش شنید
گفت اعترزل منا واصل بن عطاء یعنی از ما دور مشو زیرا چیزی

شیرینی در عالم مادی منکر لذت محض و شادی را توأم با آلم
می داند **فرماید**

(کرا دیدی تو اندر جمله عالم * که یکدم شادمانی یافت بی غم)

نظم و نثر شبستری - چنان که در مقدمه گلشن راز

متذکر شده است تا سنه ۷۱۷ قصد گفتن شعر نکرده و اگر هم
اشعاری من غیر قصد سروده است نادر بوده و هیچگاه باوزان مثنوی
شعر نساخته است و چنان که در پیش یاد آور شدیم الفضاظ و
مخصوصاً اشعار را کافی برای رساندن معنی نمیداند با تمام این حال
اشعار مثنوی گلشن راز پسندیده و روانست . گرچه در پاره از
ابیات آن رعایت قافیه نشده است ولی بگفته خود طبعی قادر داشته
و مسلم است وقتی شاعر خود را مقید بآوردن مضمون و مطلبی
کرد اشعار او کم و بیش حالت طبیعی خود را از دست خواهند داد
در مقدمه گلشن راز گوید

* (همه دانند کاین کس در همه عمر) *

* (نکرده هیچ قصد گفتن شعر) *

* (نخستین آیتی عقل ککل آمد) *

* (که در وی همچو باء بسمل آمد) *

میگوئی که خلاف اعتقاد ماست و اسم معتزله بر اینطایفه از اینجا بماند

* (ز جذبه یا ز برهان تعینی) *

* (رهی یابد ز ایمان یقینی) *

در بیت اول عمر را با شعر و در بیت ثانی مکل را با یسمل
قافیه کرده و در شعر سوم بجای تعینی تعینی گفته است . شبستری
بگفته خود ~~مکتب~~ نثری متعدد داشته چنان که گوید
« بنشر از چه کتب بسیار میساخت » و از آن جمله است رساله
حق الیقین و مرآت المحققین که از نثرهای عرفانی متوسط است
چون مطالب رساله حق الیقین عرفانی و دارای دقائق فکری و ذوقی
است عباراتش چنان که سزاوار است نمیتواند ساده باشد زیرا الفاظ
خاص و کلمات مخصوص لازم است تا معرف معانی دقیق و لطیف
عرفانی باشد با این حال ابدأ تکلف در آن راه ندارد

اما رساله مرآت المحققین از حیث عبارت روان تر و باذهنان
تزدیک تر و طبیعی است مخصوصاً قسمت‌هایی که در معرفت نفس
صحبت میکنند در نهایت سادگی و سلاست است اما از نظر فکر
و معانی بیایه حق الیقین نمیرسد و بطور کلی میتوان گفت عبارات
رساله مرآت المحققین از حیث روانی بر الفاظ حق الیقین می چربد
غالب در مقدمه رسائل عبارات را مسجع و مقنی میآورند و ما نیز
برای نمونه این نوع نثر شبستری مقدمه رساله حق الیقین را

ذکر می‌کنیم -

ای پیدا تر از هر پیدائی و ای آشکار تر از هر هویدائی پیدائی تو
با پنهانی سازگار و پنهانی تو چون پیدائی آشکار نه پیدائی تو از پنهانی
زمان نه پنهانی تو از پیدائی کران. ای هستی که هیچ نیستی در هستی
تو فرو نیاید و هیچ نیستی هستی تو را نشاید. نسبت هستی تو
با هستیها "کل" یوم هو فی شأن و نسبت نیستیها با هستی تو "کل"
من عنیها فان -

و ما برای شناسائی بیشتری بافکار و اشعار شبستری بذکر اشعاری
از مقدمه گلشن راز و بعضی از سئوالاتی که از او شده و جوابهایی
که داده است می‌پردازیم شبستری در مقدمه منظومه گلشن راز
در پیدایش عالم و آدم فرماید

توانائی که در يك طرفه العین * ز کاف نون پدید آورد کونین
چو قاف قدرتش دم بر قلم زد * هزاران نقش بر لوح عدم زد
از آدم گشت پیداهر دو عالم * وزان دم شد هویدا جان آدم
در آدم شد پدید اینعقل و تمیز * که تا دانست از آن اصل همه چیز
چو خود را دید یکشخص معین * تفکر کرد تا خود چیستم من
ز جزوی سوی کلی یکسفر کرد * وزانجا باز بر عالم گذر کرد
جهان را دید امر اعتباری * چو واحد گشته در اعداد ساری

جهان و خلق و امر از یک نفس شد * که هم آن دم که آمد باز پس شد
ولی اینجا بگه آمد شدن نیست * شدن چون بنگری جز آمدن نیست
باصل خوش راجع گشت اشیاء * همه یک چیز شد پنهان و پیدا
جهان و خلق و امر آنجا یکی شد * یکی بسیار و بسیار اندکی شد
همه از وهم تست اینصورت غیر * که نقطه دایر است از سرعت سیر
یکی خط است ز اول تا باخر * بر او خلق جهان گشته مسافر
در این ره انبیا چون ساربانند * دلیل و رهنمای کاروانند
وز ایشان سبب ما گشته سالار * هم او اول هم او آخر در اینکار
احد در میم احمد گشت ظاهر * در ایندور اول آمد عین آخر
بر او ختم آمده پایان این راه * بدو منزل شده ادعو الی الله (۱)

سؤال

سائل پرسید است کدام فکر صحیح و چرا فکر گاهی طاعت
و زمانی گناه است و نهی از آن کرده اند

۱ - اشاره است بجملة **ك** در شأن حضرت محمد نازل شده
«قل هذا سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة» : یعنی بگو ای محمد که
طریق توحید ذاتی که صراط المستقیم است و عبارت از اوست راه
حقیقی من است **ك** که محمد و من خلائق را بصیرة میخوانم
« زیرا دعوت انبیا بوجود آن حضرت ختم گشت تا ناسخ ادیان

کدامین فکر ما را شرط راهست ✽ چرا که طاعت و گاهی گناهست

شبستری در جواب گوید

در آلا فکر کردن شرط راهست ✽ ولی در ذات حق محض گناهست (۱)

و فرماید

رها کن عقل را با حق همی باش ✽ که تاب خور ندارد چشم خفاش

در آنموضع که نور حق دلیل است ✽ چه جای گفتگوی جبرئیل است

چو نور او ملک را پر بسوزد ✽ خرد را جمله پا و سر بسوزد

شرد از دیدت احوال عقبی ✽ بود چون کور مادر زاد و دنیا

تا بالاخره گوید

چو انجام تفکر شد تحیر ✽ بدینجا ختم شد بحث تفکر

سئوال

که باشم من مرا از خود خبر کن ✽ چه معنی باشد اندر خود سفر کن

جواب

باشد که ما کان محمدنا آبا آحد من رجالکم ولکن رسول الله و

خاتم النبیین «

۱ - اقتباس از این حدیث حضرت محمد است که فرمود

تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله

در معنی خود شناسی و حقیقت انانیت فرماید

تو گوئی لفظ من در هر عبارت * بسوی روح می باشد اشارت
یکی ره بر تر از کون و مکان شو * جهان بگذار و خود در خود جهان شو
نماند در میانه رهرو راه * چو های و هو شود ملحق بالله
بود هستی بهشت امکان چو دوزخ * من و تو در میان مانند برزخ
چو بر خیزد تو را این پرده از پیش * نماند نیز حکم مذهب و کیش
همه حکم شریعت از من و تست * که آن بر بسته جان و تن تست
من و تو چون نماند در زمانه * چو کعبه چو کتس چو دیرخانه

سؤال

وصال ممکن و واجب بهم چیست * حدیث قرب و بعدویش و کم چیست

جواب

چو هستی را ظموری در عدم شد * از آنجا قرب و بعدویش و کم شد
تترسد زو کسی کاو را شناسد * که طفل از سایه خود میپراسد
تو را غیر از تو چیزی نیست دریش * ولیکن از وجود خود بیندیش

و در جای دیگر فرماید

تو مغز عالمی زان در میانی * بدان خود را که تو جان جهانی
جهان و عقل و دین سرمایه تست * زمین و آسمان پیرایه تست
توئی تو نسخه صنیع الهی * بجو از خویش هر چیزیکه خواهی

سؤال

- * شراب و شمع و شاهد را چه معنی است *
- * خراباتی شدن آخر چه دعویست *

جواب

- * (شراب و شمع ذوق نور عرفان) *
- * (بین شاهد که از کس نیست پنهان) *
- * (ز شاهد بر دل موسی شرر شد) *
- * (شرابش آتش و شمعش شجر شد) *
- * (ولی شاهد همان آیات کبراست) *
- * (شراب و شمع جان آن نور اسراست) * ۱۰
- * (شراب بیخودی در کس زمینی) *
- * (مگر از دست خود یابی آسانی) *

۱ - اشاره بنوریست که پیغمبر در شب معراج مشاهده نموده و فرموده است نورانی "آزاه نور" آسری و نیز فرموده است رایت ربی "فی أحسن صورۃ" و آیات کبری اشاره است به لقد رای من آیات ربّه الکبری که همان تجلیات آسمانی و صفاتیست که شهود آن صورت جامع مخصوص دل آن حضرت بوده است .

- * (بخور می تا ز خویشت وا رهاند) *
- * (وجود قطره با دریا رساند) *
- * (شرابی را طلب بی شاهد و جام) *
- * (شراب باده خوار ساقی آشام) *
- * (شرابی خور که جامش روی یار است) *
- * (پیاله چشم مست باده خوار است) *
- * (شرابی خور ز جام وجه باقی) *
- (۲) * (سقا هم ربه هم او راست ساقی) *
- * (طهور آن می بود کز لوٹ مستی) *
- * (تو را پا کی دهد در وقت مستی) *
- * (کسی کا و افتد از درگاه حق دور) *
- * (حجاب ظلمت او را بهتر از نور) *
- * (همه عالم چو یک خمخانه اوست) *
- * (دل هر ذره بیمانه اوست) *
- * (شده زو عقل کل حیران و مد هوش) *
- * (فتاده نفس کل را حلقه در گوش) *

۲ - اشاره بمعنی سقا هم ربه هم شراباً طهوراً یعنی حق آنکسی را ساقی است که باده تجلی از جام وجه باقی شرب مینماید و در شهود جمال محبوب مست و حیران و خوابست .

- ☆ (خرد مست و ملايك مست و جان مست) ☆
- ☆ (هوا مست و زمين مست و زمان مست) ☆
- ☆ (يكي از نيم جرعه گشته صادق) ☆
- ☆ (يكي از يك صراحی گشته عاشق) ☆
- ☆ (كشيده جمله و مانده دهن باز) ☆
- ☆ (زهی در نا دل رند سر افراز) ☆
- ☆ (شده فارغ ز زهد خشك و ظامات) ☆
- ☆ (گرفته دامن بیدر خرابات) ☆

و در معنی خراباتی شدن فرماید

- ☆ (خراباتی شدن از خود رها ئیست) ☆
- ☆ (خودی کفر است اگر خود پارسائیست) ☆
- ☆ (نشانی داده اندت از خرابات) ☆
- ☆ (كنه التوحيد اسقاط الاضافات) ☆
- ☆ (خرابات از جهان بی مثالیت) ☆
- ☆ (مقام عاشقان لا ابالیست) ☆
- ☆ (خرابات آشیان مرغ جانست) ☆
- ☆ (خرابات آستان لا مکان است) ☆

- ☆ (خراباتی خراب اندر خراب است) ☆
- ☆ (که در صحرای او عالم سراب است) ☆
- ☆ (خرابات است بیحد و نهایت) ☆
- ☆ (نه آغزش کسی دیده نه غایت) ☆
- ☆ (اگر صد سال در وی می شبایی) ☆
- ☆ (نه خود را و نه کسی را باز یابی) ☆
- ☆ (گروهی اندر او بی با و بی سر) ☆
- ☆ (همه نه مؤمن و نه نیز کافر) ☆
- ☆ (شراب بیخودی در سر گرفته) ☆
- ☆ (بترک جمله خیر و شر گرفته) ☆
- ☆ (شرابی خورده هر يك بی لب و کام) ☆
- ☆ (فراغت یافته از ننگ و از نام) ☆
- ☆ (گهی از سر خوشی در عالم ناز) ☆
- ☆ (شده چون شاطران گردن افراز) ☆
- ☆ (گهی از روسیاهی رو بدیوار) ☆
- ☆ (گهی از سرخ روئی بر سر دار) ☆
- ☆ (بهر نغمه که از مطرب شنیده) ☆
- ☆ (بدو وجدی از آب عالم رسیده) ☆

- ✽ (خراباتی خراب اندر خرابست) ✽
- ✽ (که در صحرای او عالم سراست) ✽
- ✽ (خرابانست بیحد و نهایت) ✽
- ✽ (نه آغازش کی دیده نه غایت) ✽
- ✽ (اگر صد سال در وی می شتابی) ✽
- ✽ (نه خود را و نه کس را باز بایی) ✽
- ✽ (گروهی اندر او بی پا و بی سر) ✽
- ✽ (همه نه مؤمن و نه نیز کافر) ✽
- ✽ (شراب بیخودی در سر گرفته) ✽
- ✽ (بترک جمله خیر و شر گرفته) ✽
- ✽ (شرابی خورده هر يك بی لب و کام) ✽
- ✽ (فراغت یافته از تنک و از نام) ✽
- ✽ (گهی از سر خوشی در عالم ناز) ✽
- ✽ (شده چون شاطران گردن افراز) ✽
- ✽ (گسپی از روسیاهی رو بدیوار) ✽
- ✽ (گهی از سرخ روئی بر سردار) ✽
- ✽ (بهر نعمه که از مطرب شنیده) ✽
- ✽ (بدو وجدی از آن عالم رسیده) ✽

* (بیوی 'درده' از دست داده) *

* (ز ذوق نیستی مست اوقتاده) *

* (فرو شسته بدانت صاف مروّق) *

* (همه رنگ سیاه و سبز و ازرق) *

* (ز سر بیرون کشیده دلچ ده توی) *

* (مجرد گشته از هر رنگ و هر بوی) *

* (ز شیخی و مریدی و گشته بیزار (۱)) *

* (گرفته دامن رندان خمار) *

و در معنی بت و زنا گوید

* (چو کفر و دین بود قائم بهستی) *

* (بود توحید عین بت پرستی) *

* (نیکو اندیشه کن ای مرد عاقل) *

* (که بت از روی معنی نیست باطل) *

* (بدانت کایزد تعالی خالق اوست) *

* (ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست) *

۱ - مری سالکان و اهل خانقاه را بحسب مراتب شیخ و پیر یا قطب میگویند و هر يك از این مقام دارای شرایطی است که در قنوت نامه ملا حسین کاشفی مشروحاً ذکر شده و صوفید

- * (وجود آنجا که باشد محض خیر است) *
- * (اگر شریست در وی آن ز غیر است) *
- * (مسلمان گر بدانستی که بت چیست) *
- * (یقین کردی که دین در بت یرستی است) *
- * (و گر مشرک ز بت آگاه بودی) *
- * (کجا در دین حق گمراه بودی) *
- * (ندید او از بت الا خلق ظاهر) *
- * (بدین علت شد اندر شرع کافر) *
- * (تو هم گر زو نبینی حق بنهان) *
- * (بشرع اندر نخواندت مسلمان) *
- * (درون هر بتی جانی است بنهان) *
- * (بزیر کفر ایمانی است بنهان) *

وجود مربی را لازم می‌شمرند و ابو سعید ابوالخیر در اسرار التوحید
گوید الشیخ فی قومه کالنبی فی اُمتة و اوحدی در جام جم گوید
قائدی باید اندرین مستی که بداند بلندی از یتی
نیود نیک نزد بیداران راه بی یار و کار بی یاران
هم دلیلی بدست باید کرد در پناهنش نشست باید کرد

- * (همیشه کفر در تسبیح حق است) *
- * (و ان من شیئی گفت اینجا چه آدق است (۱)) *
- * (هم او کرد و هم او گفت و هم او بود) *
- * (نکو کرد و نکو گفت و نکو بود) *
- * (بدان خوبی رخ بت را که آراست) *
- * (که گشتی بت پرست از حق نمیخواست) *
- * (یکی بین و یکی گوی و یکی دان) *
- * (بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان) *
- * (نه من میگویم این بشنو ز قرآن) *
- * (تفاوت نیست اندر خلق رحمان (۲)) *

-
- ۱ - اشاره بآیه که خداوند در قرآن کریم میفرماید و ان من شیئی الا یسبح بحمده یعنی هیچ شیئی و هیچ چیز نیست مگر که تسبیح حق می گوید بنا بر این بت و کفر نیز شیئی است
 - ۲ - خداوند در قرآن کریم میفرماید ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی در آفرینش رحمن تفاوت نیست

اندکی از اشعار ناچیز من

﴿ پند پدر ﴾

پند پدر جزء نهاد من است
گفت که انسان بکمال و هنر
مبتکر و مخترع و خوش لقا است
اشرف مخلوق بنکر و هنر
مهر و محبت ز دل یاک اوست
گاه شفقت همه مهر و وفاست
گاه ادب از گل محبوب تر
گاه ملک گردد و بالا شود
لیک مینداز نهاد بشر
جانب نفس شهوانی نگر
چون که حدشعله زد از ریمنی
شاد شود ز انده بیچارگان
کور شود دیده شهوت پرست
خوار بود صاحب آزر غنیست
مردم طمع خرد یدشه نیست
آن ککه امانت بخیانت برید
آب حیا نیست در او شرم هیچ
ابن همه از طبع دنی زاده است
از پدر این گفته پیاد من است
گشته ز موجود دگر خوبتر
محتشم و متقی و پارسا است
منطق گویا همه در و گهر
رحم و مروت اثر خاک اوست
گاه سخاوت بگرم چون خداست
چهره او از گل محبوب تر
گاه آبی گردد و بالا شود
هست همه خوبی وزین خوب تر
رنبه روح حیوانی نگر
خوی بگردد همه اهریمنی
غم خورد از عیش خوش دیگران
یست بخواهد همه را خود پرست
حرص پسندیده طبع دنیست
بیخردان را هم اندیشه نیست
پرده ناموس و شرافت درید
گرگ صفت گردد و آزوم هیچ
آن همه از مردم آزاده است

یکسان بیاد همه خلق جهان
دامنش از دست تملق رهاست
هان بنگر دیده بینا تو راست
از شره و نخوت دور ای پسر
مردم بد بین بجهانت کور دار
عزم تو بآید ره بد نسیرد
راحت روح از می گلگون میخواه
خسته کند تشنه با امید آب
در گیتی هست بگیتی غریب
یار صدیق تو کتابست و بس
کام روا باش بفضل و هنر
عرض و شرف را گهر خویش دان
مرتبہ جز از ره تقوی مجوی
نی بزور و زیور و در و گهر
جان پسر پند پدر گوش دار
هان نشوی دست خوش کار نفس
لیک تو از عالم علسویش دان
چون که نباشد چو خدا دادرس

آن که ببرد طمع از دیگران
مرد خرد پیشه چنین گر گداست
گنج دل و فکر توانا تو راست
باش خردمند و فکور ای پسر
نفس خود از هرچندی دور دار
نفس همه جانب بد می رود
چهره ات از می چو تبرخون میخواه
راحت دنیا همه همچون سر آب
آن که بنگزید رفیق ارباب
صحبت ناچسب عذابست و بس
کام روا نیست کس از زور و زر
اختر بخت هنر خویش دان
جز بشفق منزل و مأوی مجوی
فخر بفضل است و کمال و هنر
فخر نه بر ماست تو را هوشدار
لیک چو بنمودمت اسرار نفس
گر چه مقام است تو را اینمکان
بیم و امیدت ز خدا باد و بس

قضا و قدر

زینهار ای بنفس ناطقه فرد
که مطیع اراده نفسیم
گاه گوئیم هر چه هست قضاست
گاه بر رأی خویش مستظهر
هر چه با سعی خود کنیم هب است
در شگفتیم که پس چه باید کرد
بیخبر عالم خوشی دارد
نفس را جلوه های خیر و شر است
گاه حیران و گاه همان ظفر است
چون تدابیر جمله بی اثر است
که مرا اختیار راهبر است
واگذار از کنیم بر هدر است
حل این نکته از قیاس بر است
ایخوش آنکو ز جمله بیخبر است

گاه تنهائیم کنند خرسند
گر چه با خلق زندگی سخت است
نفس خود خواه و خود سراسر است ولیک
اولی از طبیعت فردیست
آن که از خلق انزوا جوید
ور گرا بد بسوی خلق مگوی
با توجه بخویش خواهی دید
گاه گویم که جمع چاره گر است
دوری از خلق نیز سختتر است
احتیاجش بجمع راه بر است
اجتماعی طبیعت دگر است
بیگمان نفس را در او اثر است
کاین چه حالست و وین چه درد سراسر است
ثنویت طبیعت بشر است

غزل

از آن بیاد فنا رفت زندگانی من
که گشت دستخوش شاعری جوانی من
بدست عشق سپردند سر نوشت مرا
به آب غم بسر شدند زندگانی من
نرسته غنچه شادی بشاخسار امید
نشسته باد خزانگی پیاسبانی من
ز ناتوانان گردون دون چه می خواهد
چه بهره است فلک را ز ناتوانی من
ز دست اخویش کشم هر چه در زمانه کشم
که نیست دشمن من غیر مهربانی من
رسیده بود بلب جانم از غم هجران
اگر نبود بعشق تو سخت جانی من
بسوز ساز بسی خوشدلم که در همه عمر
بنا آه آمده از دست بی زبانی من
بین که صف زده مژگان بناز بنسبتند
بدور چشم تو در ماتم جوانی من

بناز پای ز سر بر مگیر مشحون را

که نیست غیر تو امید زندگانی من

(غزل)

دریغا ~~که~~ از من جوانی گذشت

بهین دوره زندگانی گذشت

ز عیش خوش روزگار شباب

بجا ماند غم شادمانی گذشت

جوانی بشد رایگانی ز دست

بفسرت ز دستم جوانی گذشت

جوانی مرا رایگانی رسید

ز ~~که~~ همچنبین رایگانی گذشت

گل و لاله وان زیب و زینت نماید

به بستان چو باد خزانی گذشت

بیک طرفه العین چون می توان

ز دنیا و از زندگانی گذشت

همان به ~~که~~ اندوه کمتر خوریم

چه غم گر زمان جوانی گذشت

چو مشحون ز آمال خود بگذری

ز هر چیز دنیا توانی گذشت

مرا با بخت وارون آفریدند

دلی واندک همد خون آفریدند

گزار اول عشق را بنیاد کردند

سپس گردون گردون آفریدند

تورا گر بخت و دولت هست افزون

مرا بدبختی افزون آفریدند

قرینت باد شادی لیک ما را

بغم مأوس و مقرون آفریدند

تو موزون قامتی اما همه ناز

مرا هم طبع موزون آفریدند

نیم دیوانه و نی عاقلستم

نمیدانم مرا چون آفریدند

جمالت را نیارم ~~کرد~~ تعریف

تو را از وهم بیرون آفریدند

نه من کز دست تو دیوانه گشتم

مرا رسوا و مجنون آفریدند

مرا از مهر مشحون نام کردند

تو را از کبر مشحون آفریدند

غزل

اگر نازنین یار دلبر نمیشد
براهش مرا خاک بر سر نمیشد
ز گوی تو سرغ دلم یر نمیزد
چه میشد که بی باک و بدپر نمیشد
گر از دوات غم نمی بود زاشتکم
بدامان مرا لؤلؤ تر نمیشد
مگر انکور چونمن دلش خون نمیشد
بخم اندرون خاک بر سر نمیشد
اگر روی ماهت نمیدید هرگز
سوی دل تو را دیده رهبر نمیشد
سحر بوی یار آورد مژدهور نه
نسیم این همه روح برور نمیشد
مکن شکوه مشحون که دل بردت از کف
اگر دل نمی برد دل بر نمیشد



غزل

بس در خم گیسوی تو؛ دل ماند شیدائی شده
من بیخود از خود گشته ام؛ چون دل سودائی شده
رفتی نرفته یاد تو؛ خالی بر من جای تو
دل از پی دیدار تو؛ بس گشت هر جائی شده
زد عشق آتش بر دلم؛ بر باد شد آب و کلم
افتاده کاری مشکلم؛ منجر بر سوائی شده
جز دل نبودم محرمی؛ نه همسری نه عاری
آن هم بریده با زلف من؛ مفتون زیبائی شده
شد خسته مشحون از جهان؛ بیزار شد از هم‌رهان
مهری ندیده از بتان؛ مایل بتنهائی شده



در سال ۱۳۱۳ پس از فراغ از تحصیل در دانشسرای عالی مدتی دراز بمرض یرقان در رختخواب بیماری افتادم چهره ارغوانیم بزعفرانی مبدل شد : توان من از دست برفت و بیماری جانفرسای بر آتش احساسات من خاکستر پاشید : نشاط و امد زندگانی را به تیمار و یأس مبدل ساخت : در بهار جوانی بوستان زندگایم بیباغی خزان رسیده میماند و بر بالینم چراغ آیات یأس میخواند من نیز در بحر خاطرات غوطه ور بودم و دفتر ایام گذشته را ورق میزدم چون بخود آمدم دبنده بگشودم چشم بر تصویری افتاد که یادگار ایام شادی و کامرانی بود در آن حال بیاد عکس خود قطعه ذیل را بسرودم :

عکس من

- ✽ (خوشا ایام عیش و کامرانی) ✽
- ✽ (جوانی و نشاط زندگانی) ✽
- ✽ (دریغا کودکی و خویش کامی) ✽
- ✽ (دریغا روزگار کامرانی) ✽

- *(زهی نیکو رفیقانی که بودند)*
- *(پر از لطف و نشاط و مهربانی)*
- *(نبودنمان خیر از گردش چرخ)*
- *(همه غافل ز جور آسمانی)*
- *(نشاط کودکی سرشارمان داشت)*
- *(نمیشد یافت دردبمان نهانی)*
- *(بهار خرمی چندنی نپ آید)*
- *(کدست امام سادی را مگانی)*
- *(که از ما هر یکی افتاد بکسو)*
- *(بان برگ از باد خزان)*
- *(کنون جز ناتوانی کیست دیگر)*
- *(بیاد آرد مرا روز جوانی)*
- *(نه همردیکه بردارد ز دل درد)*
- *(نه هم عهدی کندمان یاسبانی)*
- *(فرا میخواند ما را از عدم دهر)*
- *(فرامش کرد رسم میزبانی)*

(کنون ایعکس من خوش یادگاری)

(بمان کز تو نمائدا از من نشانی)

(نمیماندا اثر از من بجز خاک)

(مگر تو مانی از من جاودانی)

طهران . مراد ۱۳۱۳

حسن - مشحون



